

از: پل سوئزی

برگردان: دکتر عبدالمعبود انصاری



بگو مگوئی تازه در باب تئوری

(۱)

مارکسیسم

۱۹۷۰ انتشار یافت بعلا تأثیر مهم و سودمندی که بر روش تجزیه و تحلیل علوم طبیعی بجا گذاشت، مورد توجه بیش از حد دانشمندان علوم اجتماعی نیز قرار گرفت .

کاندر این کتاب تعریف متداول درباره پیشرفت علم را مورد انتقاد قرار میدهد . نظر رایج بر این است که علم محصول یک پویا تدریجی است که توسط گروهی نظریه پرداز و محقق بوجود می آید . یعنی هر نسلی چیزی بردستاوردها و آزمایشهای قبلی افزوده و رفته رفته ساختمان علم بنا میگردد . کان مدعی است که علم توسط یک سری انقلابات توسعه و تکامل می یابد ، بدین ترتیب که در پرتو این انقلابات

1. Paul M. Sweezy "A Crisis in marxian theory" in monthly Review June 1979

2. Thomas Kuhn, The Structure of Scientific Revolutions university of Chicago Press, 1970

مسلمانی بیشتر خوانندگان با کتاب توماس کان تحت عنوان «ساخت انقلابات علمی» آشنایی دارند (۲) . این کتاب که در سال

بسیاری از مفروضات و شناخت های قبلی رد و بجای آنها مفروضات تازه ای به کرسی قبول می نشیند. مفهوم عمده در نظریه کان، مفهوم «مدل» (Paradigm) است. مدل تقریباً به معنی نوعی نگرش به واقعیت یا بخشی از آن که در محدوده یک علم معین قرار می گیرد، اطلاق می شود. مدل کیهانی را بعنوان معروفترین مثال در نظر بگیریم. در طول هزاران سال مدل کیهانی حاکم بر تفکر بشری بوده است. این مدل حاکی از این بود که زمین مرکز عالم است. بر اساس این مدل بود که علم نجوم توسعه یافت. ولی انقلاب علمی کپرنیک مدل مرکزیت زمین را رد و بجای آن مدل مرکزیت خورشید را به کرسی قبول نشانید.

کان معتقد است وقتی یک مدل جدید که لزوماً بدون هیچ نوع جدالی ظهور میکند، حاکم می شود برای مدت نسبتاً زیادی زمینه مساعد را برای توسعه آنچه که او «علم به هنجار» می نامد، فراهم می کند. منظور او از «علم به هنجار» مجموعه تحقیقات دانشمندی است که مدل جدید را پذیرفته و در تلاش راه حلهای جدیدی برای مسائل پیچیده می باشد. ولی واقعیت این است که پس از گذشت مدت زمانی، دانشمندان با پدیده های «غیر عادی» روبرو می شوند. منظور از غیر عادیها مشاهدات و نتیجه گیریهای است که توسط علم به هنجار که محصول مدل جدید بوده، غیر قابل تبیین می باشد. نتیجتاً اینکه مدل جدید باید به نحوی بطور کامل یابد تا بتواند از عهده تبیین پدیدهها و مسائل غیر عادی بر آید. ولی این پوشش رفتار گرفته موجب افزایش مجموعه ای از استثناء ها شده که خود منجر به اوج یک بحران علمی می گردد. نکته جالب اینکه راه حل این بحران معمولاً توسط دانشمندی پیشنهاد می شود که مدل و راه ورسم موجود را پذیرفته و بایک انقلاب علمی مدل جدیدی را ارائه می دهند. بدین ترتیب جریان کلی و تسلسلی علم به هنجار - پدیدارهای غیر عادی - بحران تئوریک - انقلاب علمی تکرار می شود. (باید اضافه کنم این نوع برخورد با واقعیت و تحلیل تاریخ علوم تا حدود زیادی شباهت به تحلیل مارکسیستی دارد. هر چند توماس کان یک دانشمند غیر مارکسیست و حتی غیر رادیکال است. ولی واقعیت این است که در گذشته متفکرانی متعلق به رد و طرز فکر یعنی رادیکال و محافظه کار وجود داشته اند.)

من معتقدم که مارکسیسم به معنی علم تاریخ و جامعه امروز دچار یک بحران به مفهوم مورد نظر کان شده است.

در طول سده گذشته مدل اساسی مارکسیسم به همراه «علم به هنجار» ناشی از آن توانست تفسیر و تبیینی موثر از تاریخ جدید ارائه دهد که نفوذ آن به مراتب از اجتماع مارکسیستها فراتر رفته است.

در اینجا تبیین و تفسیر مارکسیستی را از آغاز سده شانزدهم مورد نظر قرار داده و مراحل عمده و در عین حال مرتبط یکدیگر را فهرست وار عنوان می کنم ۱ - مرحله ظهور سرمایه داری به معنی روش تولیدی مسلط (تمرکز سرمایه اولیه با اضافه انقلابات بورژوازی در کشورهای غربی) ۲ - مرحله تجاری و بازرگانی سرمایه داری ۳ - مرحله رقابت جامعه های صنعتی زیر سلطه انگلیس ۴ - مرحله نظام سرمایه داری - انحصاری و امپریالیستی که در اواخر سده نوزدهم آغاز شده - بحران جهانی سرمایه داری امپریالیستی که از جنگ جهانی اول شروع شد ۶ - اشاعه انقلاب کارگری با شروع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و ظهور و گسترش نظام سوسیالیستی بعنوان جانشین نظام سرمایه داری و مرحله انتقالی به جامعه کمونیستی در آینده.

کارل مارکس اساس این نوع تفسیر از تاریخ دنیای جدید را در نوشته های اولیه خود (تاسال ۱۸۴۸) و بخصوص در کتاب ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست طرح ریزی کرد و پس آنرا از لحاظ تئوریک در کتاب سرمایه (جلد اول که در سال ۱۸۶۷ انتشار

یافت) بسط داده و غنا بخشید. پس از او، رهبران انقلابی کبیر سده بیستم یعنی لنین و مائوتسه تنک نظریه مارکس را توسعه و بنای آنرا تکمیل نمودند.

بعقیده اینجانب آنچه بوجود آمد یک خلاقیت ارزنده علمی است که بهیچوجه قابل مقایسه با کار دانشمندان بورژوازی علوم اجتماعی نیست زیرا اینگونه دانشمندان از آغاز بحران جهانی سرمایه داری پیوسته در صدد توجیه وضع موجود بوده و توجهی به شناخت علمی گذشته و آینده نداشته اند. ولی نکته ای که من می خواهم تاکید کنم این است که ما مارکسیستها در این مرحله از تاریخ با موارد زیادی از آنچه کان مسائل «غیر عادی» می نامد روبرو هستیم. منظور وجود تفاوت هالیست که میان واقعیت های عینی و انتظارات ناشی از تئوری مارکسیسم است.

بدیهی است من قصد بررسی تمام این موارد غیر عادی را ندارم زیرا صادقانه باید اقرار کنم که انجام آن از عهده اینجانب به تنهایی امکان پذیر نیست. در اینجا فقط یکی از این موارد غیر عادی را مورد توجه قرار میدهم. مارکس معتقد بود که نظام سوسیالیستی یک مرحله انتقالی است میان نظام سرمایه داری و نظام کمونیستی. هر چند او جزئیات جامعه کمونیستی را ارائه نداد ولی از آثار او بر می آید که چنین جامعه ای، عاری از طبقات اجتماعی و نهاد دولت می باشد. به بیان دیگر جامعه کمونیستی جامعه ای است که در آن برابری واقعی نه قانونی میان خلقها، نژادها، زن و مرد و افراد برقرار است. البته این هدفها مربوط به آینده بسیار دور است و چه بسا هیچگاه هم تحقق نیابند.

ولی بهر حال قبول آنها موجب تثبیت رهنمودهایی برای تکامل جامعه بشری است. جامعه ای که خودش را بطور واقعی متعهد به این هدفها بداند و در عمل در جهت آنها اقدام کند، جامعه ای سوسیالیست به مفهوم مارکس بحساب خواهد آمد.

حال چنانچه تحلیل مارکسیستی متداول را در نظر بگیریم اینطور پنداشته میشود که نظام سرمایه داری توسط انقلاب کارگری سرنگون و الزاماً بجای آن، نظام سوسیالیستی مستقر می شود. امروزه این نظریه آنچنان مسلم و بدیهی فرض شده که هر جامعه ای که در آن انقلاب کارگری رخ میدهد بعنوان یک جامعه سوسیالیست معرفی میشود. در همین جاست که ما با پدیدارهای «غیر عادی» روبرو هستیم. بعقیده اینجانب هیچکدام از جامعه های سوسیالیستی موجود مطابق با انتظار و توقع مارکس عمل نمی کنند. و حال آنکه اکثر مارکسیستها تا این اواخر انتظاری غیر از این داشتند. در این جامعه ها جز در حد نظری و شعاری کمترین کوشش جدی در جهت از میان برداشتن طبقات اجتماعی بجز در دوره کوتاه انقلاب فرهنگی چین نشده. در این جامعه ها نه تنها نهاد دولت هنوز بقوت خود پابرجاست بلکه روز بروز بصورت بسیار لطیف ترین و قدرتمندترین نهادهای جامعه در آمده و امید اینکه در آینده دوره از میان بروند، وجود ندارد. دیگر اینکه جامعه های سوسیالیستی موضوع انترناسیونالیسم کارگری را مطابق با منافع و مصلحت خویش تعبیر و تفسیر کرده و حتی علیه یکدیگر وارد جنگ شده، نه فقط بعنوان دفاع از حاکمیت و استقلال ارضی خود بلکه برای تحمیل سیاستهای خود به یکدیگر.

بعقیده من امروزه نمونه این موارد «غیر عادی» کاملاً مشهود است و البته افزایش آنها هم اکنون موجب بحرانی میان سوسیالیستها و کمونیستها شده است اغراق نیست اگر بگویم که امروز این پدیدارهای غیر عادی آنچنان انبوه و فاحش است که منجر به یک بحران عظیم در تئوری مارکسیستی شده است. حال باید دید چاره چیست بعضی از مارکسیستها معتقدند که تئوری مارکسیستی را باید کلاً کنار گذاشت



و با حالتی بدبینانه ولادری گرانی به انزوا نشست. ولی اشکال این راه حل این است که تئوری مارکسیستی امروز بهتر از هر دوره‌ای وسیله شناخت توسعه سرمایه داری جهانی و بحرانهای آن می باشد. موارد غیر عادی خاصی گمورد نظر من بوده است به هیچوجه از اعتبار علمی مارکسیسم برای شناخت این مرحله بسیار مهم نظام سرمایه داری نمیگاهد. آن بخش از تئوری مارکسیستی محتاج به بررسی مجدد است که با جامعه های بعد از انقلاب کارگری سروکار پیدا می کند. در این مورد البته مارکس و انگلس هیچگونه تجربه ای نداشتند.)

البته با احتمال این راکه جامعه بعد از انقلاب کارگری سوسیالیست بشود کلا رد نمی کنیم. زیرا اینکار توسط مارکسیستها عملی احمقانه و تسلیم طلبانه است. نکته مهم این که باید توجه داشتند باشیم که یک انقلاب کارگری چه بسا موجب استقرار یک جامعه غیر سوسیالیستی شود. من معتقدم در این رابطه است که ما می توانیم در جهت تبیین و از میان برداشتن پدیدارهای (غیر عادی) اهمیت گماریم. حال اگر این واقعیت را بپذیریم می توانیم یکی از دو فرض زیر را رهنمود خود قرار بدسیم :

- ۱ - پس از سرمایه داری الزاما نظام سوسیالیستی مستقر خواهد شد .
- ۲ - انقلاب کارگری می تواند موجب ظهور جامعه ای شود که نه سوسیالیست است و نه سرمایه داری . بعقیده من فرض دوم به مراتب پر بارتر است .

اشکال قبول فرض اول این است که بزودی با موارد زیادی از غیر عادیها چند نظام سرمایه داری و چند نظام سوسیالیستی جانشین آن روبرو می شویم. من قبلا اشاره کردم که هیچکدام از جامعه های سوسیالیستی مطابق با نظریه مارکس عمل نمی کنند - زیرا همان ایراداتی که بجامعه سرمایه داری وارد است به آنها نیز مترتب می شود. مارکسیستها از نحوه عملکرد سرمایه داری بخوبی آگاهند ولی هیچکدام از جامعه هائی که انقلاب کارگری را پشت سر گذاشته اند بر اساس انگاره سرمایه داری عمل نمی کنند ، در این جامعه ها تضادهای فراوانی دیده میشود ولی شکل آنها با تضادهای جامعه سرمایه داری متفاوت است. حال اگر تکامل این جامعه ها منطبق با «قانون حرکت» سرمایه داری نیست چگونه میتوان نظام آنها را سرمایه داری نامید. از طرف دیگر فرضیه «جامعه جدید» هر چند چیزی تریاره عملکرد

این جامعه هائی گوید ولی بهر حال شرایط بسیار جالبی برای انجام کارهای علمی که اهمیت بسیاری برای پراتیک سیاسی دارد فراهم می کند .
من معتقدم این فرضیه جدید راهی را که مادر پیش داریم نشان داده و از طرفی نوید بخش بهترین امیدها برای حل بحران تئوری مارکسیستی است که امروز آشکارا موجب از هم پاشیدگی نهضت انقلابی بین المللی شده است.

رتال جامع علوم انسانی

